

شهید عباس سرخی



نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۴۴/۱۰/۱۲
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۰۲/۰۱
محل شهادت	فاو
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	پاسداروظیفه
شغل	پاسداروظیفه
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	بوشهر

زندگینامه

در سال ۱۳۴۴ در خانواده ای مذهبی و دوستدار اهل بیت در روستای تل اشکی، کودکی به دنیا آمد که پدر بزرگوارش به سبب علاقه اش به آقا امام حسین (ع) و به یاد بزرگ پرچمدار صحنه کربلا ابوالفضل العباس (ع) نامش را عباس نامید. شهید عباس سرخی دوران ابتدایی را در مدرسه سپهر گذراند و سال اول و دوم راهنمایی را در مدرسه ی آزادی چاهکوتاه سپری نمود. او مدرسه را علاوه بر مکان تعلیم و تعلم، محفل دوستی و محبت قرار داده بود آنگونه که دوستان از او جز به نیکی یاد نمی کنند. شهید سرخی بنا به دلایلی سال سوم راهنمایی را در سال تحصیلی ۶۱-۶۲ در مدرسه شبانه روزی شهید منتظری دشتستان گذراند. در آنجا نیز در بین همکلاسیهایش مورد احترام خاصی بود که بازتاب اخلاق شایسته و رفتار محبت آمیز ایشان با دوستانش بود. از معلمین آن شهید بزرگوار محمد فرمود است که رفتار و خصایص اخلاقی ایشان را بیشتر از درس و مشق به یاد دارند.

عباس از همان کودکی عاشق مسجد بود و نماز در مسجد را ترجیح می داد و از آنجا که خانواده ی او از بانیان عزاداری حضرت ابا عبدالحسین (ع) بودند او نیز خالصانه علاقمند به شرکت در مراسم بود و باید چنان می بود که می خواست.

خط حسین (ع) را در پیش گیرد تا عباس گونه از حریم ولایت دفاع کند. آری، حال و هوای جبهه و جنگ شوری در عباس بوجود آورد، که جهاد را بر علم ترجیح داد و زمینه شرکت در میادین دفاع علیه دشمن را برای خود بوجود آورد. سرانجام در تاریخ ۶۳/۸/۲۱ به جبهه اعزام شد. او دلاورانه در جبهه و در خط مقدم رو در روی دشمن پلید می جنگید. تا اینکه بر اثر اصابت ترکشهای خمپاره مجروح شد و ایشان را به پشت جبهه اعزام نمودند و برای مداوا به شیراز انتقال یافت. مدتی در بیمارستان تحت درمان بود و در این مدت تمام وجودش در فکر خاکریزها و سنگر و همسنگرانش بود.

شهید عباس سرخی حدود ۱۳ ماه در میادین نبرد حق علیه باطل مردانه ایستادگی کرد و در عملیاتهایی گسترده ای چون والفجر ۸ که منجر به تصرف شهر فاو گردید مسئولیت خمپاره انداز را داشت تا اینکه در تاریخ ۱/۲/۶۵ چون کبوتری سبک بال بسوی آسمان آبی پرواز نمود و عاشقانه به دیدار دوست شتافت.

خاطرات

راوی: مادر شهید

عباس زمان اعزام به جبهه را از ما مخفی می کرد . اصلاً معلوم نبود که می خواهد به جبهه برود او هیچی نداشت. نه پوتین، نه لباس و نه پولی که توشه راهش باشد . یک شب در حالی که پوتینی را که از کسی قرض گرفته بود، کنار من نشست و با متانت خاصی به من گفت: «مادر برای رفتن به جبهه و گرایه راه مقداری پول لازم دارم، اما از مخارج خانواده نباشد که فردا مدیون پدر، خواهر و برادرانم نیز باشم». بغض گلویم را فشرده و آهی کشیدم و گفتم: «عباس عزیزم چرا ندارم؟ پول دارم آن هم از پس انداز خودم» که عباس خوشحال شد و از من تشکر کرد.

راوی: غلامحسین اشکی

در اسفندماه ۶۴ که شهید عباس سرخی پس از مجروح شدن جهت استراحت طبق نظریه پزشکان معالج باید برای مدتی در منزل می ماند، ما به حسب وظیفه به عیادت ایشان رفتیم و وقتی از وضعیت و حالشان پرسیدیم، جواب گفت: «ای کاش شهید شده بودم، چون مشخص نیست که وضعیتم چگونه می شود!» من به او گفتم: «هر چه خدا خواهد همان می شود، صبر کن، خوب می شوی» که حرفم را قطع کرد و گفت: «بهتر است زودتر بروم شاید توفیق شهادت نصیبم شد و از این دنیای خاکی آزاد شدم!»

ای فلک ، آرام گیر و دم مزین
تو مران از رستم دستان سخن
تو کلام از زال و از رستم مگو
راه و رسم مردی از آنان مجو
از جوانمردی بگو کز مادرش
قرض گیرد توشه راه آخرش
از شهیدان تل اشکی یاد کن
از فراق کشتکار فریاد کن
از علی هوشنگی آن فرزانه پیر
از نکیسا آن فداکار دلیر
سنگرش در دید نا پاک عدو
چشم دشمن خار از مردی او
قطعه قطعه شد برفت از این جهان
تا که ناموس وطن باشد امان
از دلیر مردان بی نام و نشان
از امام و از شهیدان زمان
جمله مرغانی که بی بال و پرند
در حریم کبریایی می پرند
سید خویش در مجلس مولا بدید
کز همه راه ، ره مولا گزید
مهر ارباب بود در قلبش نهان
کاین چنین مفروخت مهرش را به جان
سر بداد و جان بداد و دل گرفت
شد شهادت مزد آن نیکو سرشت



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران